

روزی تو خواهی آمد

(نامه‌هایی از پراگ)

پرویز دوائی

www.ketab.ir

ماه‌گلاب

سرشناسه: دوائی، پرویز، ۱۳۱۴ -

عنوان و نام پدیدآور: روزی تو خواهی آمد (نامه‌هایی از پراگ) / پرویز دوائی.

مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی - انتشاراتی، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۱۶۲ ص.

فروست: جستارها؛ ۷.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۳۲-۷۲-۵

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

عنوان دیگر: نامه‌هایی از پراگ.

موضوع: نامه‌های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: Persian letters -- 20th century

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ۲۶۹/۸۰۴۴ PIR

رده‌بندی دیویی: ۸۴۶/۴۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۳۱۵۷۴۳

نشریات مؤسسه فرهنگی - هنری

جهان کتاب

روزی تو خواهی آمد

(نامه‌های ار پروت)

پرویز درین

چاپ اول: ۱۳۹۵

تعداد: ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

تهران: صندوق پستی ۷۷۶۵-۱۵۸۷۵

تلفن: ۹۸-۹۷-۶۶۹۶۸۰

email: info@jahanekebab.ir

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۳۲-۷۲-۵

۱۲۰۰۰ تومان

فهرست

- ۷ / باز هم ...
۱۳ / بزغاله سفید
۲۳ / درس املأ
۳۵ / گندم عید
۴۷ / حدیث حاضر و غایب ...
۵۵ / «آمد به یادم»
۶۹ / «... مهربان است»
۷۹ / «عروسی»
۸۹ / یک تکه «راحت» ...
۹۹ / «سرور» عزیز ...
۱۰۹ / «آی لاویو»
۱۲۱ / خرازی فرشته
۱۲۹ / روزی در حوالی آمد ...
۱۴۷ / «چشم» سار ...
۱۵۷ / برکت مرغابی ها

باز هم ...

... چنانچه نوشته هست در این جا که طی این سه چهارساله اخیر در مجله گرامی همان کتاب ظاهر شده بود و حالا دوستان «جهان کتاب» با لطف همیشگیشان خواستند تا به صورت مجموعه ای در بیاید، که این است ...

- باز هم همان «باز هم» شد! به چه کار کسی یا کسانی بیاید، متأسفانه از پیش بینی این کتاب خارج است. گمان ندارم که بر علم و اطلاع و دانش کسی بیافزاید چیزی که دیده نمودم از آن بهره بسیار اندکی دارم؛ مثل گذشته فقط این امید هست که به سه کتاب کوتاه و متن نوشته ها (و لاغری کل کتاب)، اگر مرور این حرف ها بر خواننده احتمال چیزی نمی یابید، چیزی (به جز وقت و وجه پرداختی) از شان کم نکند. و اگر آدم خسته باشد که توقعش را قدری بالاتر ببرد، خدا کند که (به قول عرفا!) دماغ یا وقت خواننده را که روزه ناچیز خوش کند. همین واقعاً این تعمد در پرهیز از حالگیر بودن) برای دیده به خصوص در این سن و سال و به خصوص با توجه به اوضاع و احوال زندگی های مردم و اغلب افراد و نیز اوضاع امروزی این جهان، از اهمیت اساسی برخوردار بوده است ...

- نوشته ها همگی در جهان کتاب آمده اند، به جز مواردی که برای مرغابی ها که قبلاً با عنوان دیگری در مجله گرامی فیلم چاپ شده و رسیده اند. دوستان قلم متشکرت که اجازه چاپ مجدد آن را در این مجموعه لطف کردند ...

- این ها یک سری واقعاً نامه هایی بوده به دوستان که در این جا آمده اند، بعد از «پاکسازی» های ضروری و الزامی (!) چاپ شده اند. بقیه مطالب هم مثل همان نامه ها، در کنار ابراز ارادت به لطف و پاسخ به دوستان، در واقع به قول آن کتاب «تفکرات تنهایی» و گفت و گوهای بیست با خویشان خویش در گذرگاه های این شهر در تلاش برای آوردن و شرکت دادن یاران غایب عزیز در کنار خود ...

- با وجود دوری گزینی ذاتی این فقیر در - تقریباً - سراسر عمر از «جماعت خشمگین» و حالا در این برهه از عمر بر این زمینه بیگانه (و آشنا) باز عناصر و تصویرهایی از این زمینه - در کنار خاطرات زیست قبلی این فقیر - به این نوشته‌ها راه پیدا کرده است، که شاید به درد کسی (و یا کسانی) بخورد، و یا نخورد، نمی‌دانم ... به نوعی الزام به یادآوری «زنده بودن» این آدم خاص هست که نیمی از عمرش انیمه شکل‌دهنده و سازنده اصل ذات وجود او (در سرزمین عزیز زادگاه‌اش گذشته است ...

- «سرزمین عزیز زادگاه» گفتیم که این بنده امیدوارست حمل بر شعار میهن‌دستی دادن (این جور که از سوی بعضی از دوستان مقیم وطن باب هست) شود. گفته شده و می‌شود که کسی که از وطن به در آمد، در کار بیان حرف‌هایش در یکی از قالب‌های مرسوم (نوشتن، تصویر کردن و غیره) دیگر کارش تمام است و حکم برختن ریشه در آمده را دارد. به قول این بانوی خودمان: «چی عرض کنم، قصبات آن که این حرف‌های پراکنده، هر چه هست، تا چه حد از آبخور زبان یا دایره زیست قبلی این فقیر بهره برده (و یا نبرده) است، با کسانی که (احیاناً) این حرف را می‌کنند ...

- خیلی وقت‌ها می‌انگار (دوستانی که از آدم دیدار می‌کنند) می‌پرسند: «دلت برای وطن تنگ نمی‌شود؟» البته که می‌شود. در این مورد نویسنده فقید چک یوزف اشکورتسکی (که سال‌های درازی از عمر را خارج از مملکت‌اش زیست و نوشت) در جایی آورده است: «به کم من می‌شود که زیبایی‌های سرزمین خود را با زیبایی‌های دیگر جانشین کرد [هرچند که با نظر این فقیر زیبایی‌ها یا مختصات افلیمی سرزمین ما با داشتن کوه و صحرا و جنگل و آثار باستانی، بی‌نظیر یا کم‌نظیرست، واقعاً]؛ آن‌چه که نمی‌شود جانشین برایش یافت، دوستانی‌ست که انسان پشت سر گذاشته، زمینه‌های مشترکی که با افراد داشته، تجربه‌های حسنی خاصی که تو را شکل داده و تمامی این چیزها؛ ولی این چیزها، حتی در سرزمین زادگاه‌ات، دیگر وجود ندارند. [...] به عنوان نویسنده بین هر چیزی دوست دارم که در دنیای جوانی‌ام به سر ببرم ... ولی به عنوان یک آدم و دلم که آن دوره و سن و سال و حتی آن زمینه و اجتماع از میان رفته است. [...] در آن هر چیزی با تجربه‌های جوانی‌ام زندگی می‌کنم، جوانی‌ام هنوز بر من تسلطی جادویی دارد ... به نظر من ادبیات مدام دارد در شیپور جوانی می‌دمد، مدام دارد ترانه‌ای در ستایش جوانی می‌خواند، هنگامی که جوانی به طرز غیرقابل برگشتی از دست رفته است. ادبیات یعنی خواندن ترانه‌ای برای زادگاه‌ات هنگامی که [در این اوضاع عصر

ما [ناگهان خود را در سرزمینی می‌یابی که هر قدر مهربان و مهمان‌نواز، دل تو در آن نیست، زیرا که تو خیلی دیر به این ساحل افتاده‌ای ... »

بقیه اش هم سیاسی است ناکافی و نارسا که این بنده مدیون است به
- دوستان «جهان کتاب» (و در رأس آن ها سرکار خانم خادمیان و آقای رهبانی -
که طرف های ارتباط ما هستند) که خواستند این مجموعه صورت بپذیرد.
- دوستانی که به این نوع حرف ها ابزاز عنایت کرده اند که (به خودشان هم
عرض کرده ام) مهرشان یکی از انگیزه های ایجاد این نوع حرف ها و عرضه اش در
این جا، آن جا بوده است فقیر اهل «نوشتن برای سایه خویشت» و یا به سبک بعضی
از دوستان فیلمساز، ایجاد اثر صرفاً به خاطر دل خویش نیست. آن ها هم البته برای
خود حق دارند.

- دوست، موطن، اما میرچی، مثل گذشته‌ها در کارهای کامپیوتری مربوط به این فقیر به یاد می‌آید که کرده است ممنون لطف او هستیم.

«از این بانوی» (با قول بعضی راننده‌های تاکسی در صحبت از متعلقه خویش!) بیش از آنکه رانم به بیم سیاس‌گزارم که اگر - به‌خصوص در این سال‌های غربت - در کنار نوعی لفظ و حامی مانم بود، باد که سهل است، «ریزگرد» و سیل و طوفان بلا باد ما را از جا کنده بود (بگذریم از امواج مهیب دریای خروشان!) - ممنوم، خانم! -

- باز هم شبیه به خداحافظی‌های پست در منزل شد (آمدیم مثلاً دو کلمه بنویسیم: بفرما!) ... برویم، بار دیگر، کل این غریب به چه درد کسی بخورد، نمی‌دانم. ولی به قول امیر نادری: «صداتو در نیار» ...

باقی بقای همه

پ. د